

ابو مسلم خراسانی

- ۷ -

در شماره پیش دیده‌ایم که ابو مسلم بر اثر بد اندیشی ابوالعباس سفاح خلیفه عباسی گرفتار مشکلاتی در ماوراءالنهر شد و ناگزیر چندی در آنجا بسر برد تا زیاد بن صالح را از میان برد و امور ماوراءالنهر را تمشیت داد و بمرور باز گشت.

خروج از خراسان

ابو مسلم تا سال ۱۳۶ هجری هیچگاه از خراسان بیرون نرفت زیرا همواره میکوشید که در آن دیار میان یاران و همدکاران خویش بسر برد و از هر کز حکومت عباسیان دور باشد چه همیشه از بدسگالی آقان بيمفك بود اما سفاح که نتوانسته بود بوسیله سباع بن نعمان، دشمن خطرناک رازیای در آرد ب فکر اقتاد که او را بیایبخت کشد و در آنجا بچینات او خاتمه دهد و از نیروی بوزیر خود، ابوالجهم ابن عطیه، که جانشین ابوسلمه خلال بود فرمان داد تا نامه‌ای با ابو مسلم بنویسد و او را وادار کند که برای آمدن بیایبخت و تجدید عهد از خلیفه اجازه بخواهد. ابوالجهم چنین کرد و ابو مسلم رأی او را پسندید و نامه‌ای بدان مضمون به ابوالعباس نگاشت لیکن خلیفه مکار عباسی در جواب او از قبول درخواستش امتناع کرد و گفت آمدن امیرالمؤمنین بفرزد تو بر او آسانتر از آنست که ترا اجازه خروج از خراسان دهد. سپس یکماه صبر کرد و باز به ابوالجهم فرمان داد که نامه‌ای دیگر بنویسد و ابو مسلم را بر آن دارد که اشتیاق خود را در زیارت امیرالمؤمنین اظهار کند. ابو مسلم تقاضای پیشین را تکرار کرد و اجازه حج را بر آن افزود. این بار ابوالعباس درخواست او را پذیرفت. پس ابو مسلم کسانی بردیوانها و امور نظامی گماشت و آهنگ سفر کرد. هنگام عزیمت ابو مسلم سفاح بدو فرمان داده بود که بیش از بانصد تن از سپاهیان با خود نیاورد لیکن

ابومسلم ببهانه عدم اطمینان بمردم از قبول این فرمان عذرخواست و ابوالعباس بهزار تن رضایت داد و بدرنگداشت که تو بر اهل و دولت خود تسلط فراوان داری و سپاه بسیار نیازمند نیستی. ابومسلم ناگزیر هشت هزار تن سپاهی با خود حرکت داد و آنان را در بین نیشابور وری پراکند و اموال و خزائن خود را نیز همراه برد و در ری باقی نهاد و عده‌ای از سپاهیان خود را بر آنها گذاشت و آنکاه خود با هزار تن از لشکریان خویش روی بخدمت خلیفه نهاد. سفاح به سرداران و دیگر بزرگان فرمان داد که پذیره‌وی شوند (۱) و چون ابومسلم بخدمت سفاح در آمد خلیفه ویرا اکرام و اعزاز تمام کرد و گفت اکر برادرم منصور بحدج لمیرفت ترا بامارت حجاج برمیگزیدم اما حقیقت امر آن بود که او برادر خود را از آذربایجان و ارمنیه خواست تا در سفر حج باشد و با حضور او ابومسلم از تقاضای امارت حجاج منصرف گردد و گویند چون سفاح این سخن را بابومسلم گفت وی بر آشفت و گفت آیا سال دیگری برای حج نبود که ابوجعفر امسال را بر گوید.

دومین توطئه

هنگامیکه ابومسلم بدر گاه خلیفه رسید منصور برادر خود سفاح را بقتل او تحریض کرد. علت ظاهری این امر آن بود که میگویند در سفری که ابوجعفر منصور بخراسان رفته بود از ابومسلم استحقاق و اهانت دید ولی علت واقعی این دشمنی امری مهمتر یعنی خوف بنی عباس از قدرت ابومسلم بود و آنان که مردمی مدبر و سائنس بودند میدانستند که ابومسلم خواه و ناخواه روزی برای تحصیل استقلال و از میان بردن آثار حکومت عرب در ایران قیام خواهد کرد. بهمین سبب ابوجعفر منصور برادر خود ابوالعباس سفاح گفت: «از من بپذیر و ابومسلم را بقتل آور زیرا بکشد او فد سو گند میخورم که وی در سر اندیشه های سوء دارد» ابوالعباس سفاح گفت من هم از بلای او و آنچه از آن راه بر ما خواهد رسید بیمناکم اما طریق قتل او چیست؟ ابوجعفر گفت هنگامی که به خدمت تو رسید با او آغاز سخن کن و کسانی را بگمار ته هنگام سخن گفتن ابومسلم را از قفا مورد حمله قرار دهند و از پای در آورند و اما کسان او چون

۱- پذیره شدن، استقبال کردن.

خبر قتل وی را بشنوند متفرق خواهند گشت و از آنان خطری متصور نخواهد بود. سفاح این رأی را پذیرفت و ابو جعفر را برای اجرای این امر خطیر برگزید اما بعد پشیمان شد و برادر را از این کار بازداشت و منصور اگرچه از عهده اجرای نقشه شوم خویش در این هنگام بر نیامد اما آنرا بعداً با قساوت و نامردی عجیبی در دوره خلافت خویش عملی کرد و ماسرح این واقعه را بعداً خواهیم دید.

این توطئه در سال ۱۳۶ هجری صورت گرفت و در همین سال ابو العباس بدرود حیات گفت و خبر مرگ او در راه حجاز بابو مسلم و منصور رسید. ابو مسلم پس از استماع خبر، منصور را به پشتیبانی خود دلگرم کرد و چون عبدالله بن علی عم منصور در شام بر ضد برادر زاده خود قیام کرد ابو مسلم بجنسک او رفت و نزدیک نصیبین با او نبردی بزرگ کرد و لشکر او را منهزم ساخت و اموال بسیار از او بغنیمت گرفت و عزیمت ری و خراسان کرد.

تشدید خصومت

چنانکه گفته ایم میان ابو مسلم و ابو جعفر منصور سابقه خصومت و نقاری موجود بود و این دشمنی و نقار در سفر حج قوت گرفت زیرا اگرچه منصور در این سفر امارت حجاج داشت ولی مردم توجه بیشتری بابو مسلم میکردند و ابو مسلم نیز نسبت بآنان توجه مادی و معنوی بیشتری میداد و بر هنگام و مستمندان را بسیار دستگیری میکرد و در بازگشت از این سفر نیز از طریق اهانت و استخفاف بر منصور پیشی گرفت و بهمین سبب هم زودتر از منصور از خیر وفات سفاح آگاه گشت و نامه ای در تعزیت و تسلیت بمنصور نگاشت اما بر خلاف آنچه در آن روز کار رسم بود او را که میبایست بجای برادر بر سریر خلافت نشیند تهنیت نگفت و حتی برای تسلیت شفاهی نیز توقف نکرد و یا بجانب منصور باز نکشت چندان که منصور غضبناک شد و نامه ای تند بابو مسلم نگاشت و چون این نامه بابو مسلم رسید او در پاسخ ویرا بخلافت تهنیت گفت و چنانکه دیده ایم منصور را بحمایت خود دلگرم ساخت.

یکی دیگر از اسباب نقار و کدورت میان منصور و ابو مسلم آن بود که در جنگ این سردار با عم منصور یعنی عبدالله بن علی، چون نامه ای از جانب منصور

بابو مسلم در باب کیفیت جنگ و اداره آن میرسید ، ابو مسلم آنرا پس از خواندن :
 بنزدیکی از سرداران خود (مالك بن هيثم) پرتاب میکرد و چون او هم آنرا میخواند
 هر دو در باب آن باستهزاه و تمسخر میپرداختند . چون خبر این اهانت بوزیر
 منصور رسید گفت دشمنی ابو مسلم باما بیش از خصومت عبدالله بن علی است .
 پس از شکست عبدالله بن علی ابو مسلم شنام بسیار از لشکر گاه او بر گرفت .
 منصور کس فرستاد تا شمار غنائم را برگیرد . ابو مسلم از این کار بسیار خشمناک
 شد چنانکه میخواست فرستاده منصور را بکشد و گفت چگونه من در خون
 مسلمانان امین و در اموال آنان خائتم ؟ و بمنصور دشنام داد . فرستاده منصور
 باز گشت و او را از ماجرای حال آگهی داد . چون این خبر بمنصور رسید سخت
 بیمناک شد زیرا میدانست که اگر ابو مسلم بخراسان برسد دست یافتن بر او کاری
 آسان نخواهد بود . پس نامه ای بدو نگاشت و گفت که ولایت مصر و شام را بتو
 دادم و این از خراسان بهتر است و میتوانی کسی را بمصر گسیل داری و خود در
 شام سکونت گزینی زیرا در آن صورت بمن نزدیکتر خواهی بود و مرا بیدار تو
 آرزوی بسیار است . ابو مسلم از قرائت این نامه بر آشفت و گفت مرا بر شام و مصر
 حکومت میدهد و حال آنکه خراسان از آن منست و هیچ بنامه منصور و قمی نهد
 و راه خراسان را ادامه داد . فرستاده منصور او را از پاسخ ابو مسلم و چگونگی کار
 او آگاه کرد . منصور چون دید کار او با ابو مسلم بالا گرفته است خود از شهر انبار
 بجانب مدائن حرکت کرد و از آنجا نامه ای دیگر بابو مسلم نوشت و او را فرمان داد که
 بخدمت خلیفه آید . ابو مسلم که در این هنگام در زاب بود ، در پاسخ او نگاشت
 که برای امیر المؤمنین دشمنی باقی نهدام مگر آنکه بر او فائق شده و از
 میانش برده باشم و ما از ملوک ساسانی چنین بیاد داریم که وزراء باید پس از تسکین
 آشوبها و طغیانها بیش از هر زمان دیگر ترسناک باشند و بهمین سبب ما از نزدیکی
 تو گریزان و بدوستی تو حریص و مطیع و منقاد امر توئیم اما میخواهم که بخراسان
 روم و اگر امیر المؤمنین اصلاح نفس خود میکنند من همان بنده ام و اگر بر عادت
 مألوف در بند آرزوهای خویشان است من نیز غم کار خود خورم و تدبیری که متضمن
 سلامت باشد ، بیندیشم .
 ناتمام